

## واله داغستانی و ریاض الشعراء

علیقلی خان متخلص بواله داغستانی بن محمد علیخان بیکلاریبکی بن ۴۰۰  
علیخان از طایفه لزگی داغستانی الاصل و اصفهانی المسکن بوده از شعرا و سخنوران  
قرن دوازده هجری بشمار است آبا و اجداد وی در اوایل دولت صفوی از داغستان  
بدارالسلطنه اصفهان مهاجرت کرده نسلا بعد نسل در جرگه امرای سلاطین صفویه  
مشغول ماموریتهای لشگری و کشوری بودند بعضی از ایشان از طرف سلاطین صفوی  
بمناصب عالیه رسیده اند علیقلی خان در سال ۱۱۲۴ هجری قمری در اصفهان پا بعرضه  
وجود نهاده تحصیلات خود را در اصفهان از استادان و بزرگان علم و ادب آن دوره  
فرا گرفته در اثر ذکاوت فطری خود در اندک زمانی علوم متداوله عربی و فارسی و  
تاریخ و ادبیات را تکمیل نموده طبعش به سخن سرایی و شعر گفتن مایل بود در  
دو زبان ترکی و فارسی شعر گفته دیوانش قریب چهار هزار بیت است در زمان شاه  
سلطان حسین صفوی بسیار معزز و محترم بود در فتنه افغان در اصفهان بسر می برد  
با خدیجه سلطان نام عم زاده و نامزد خود رابطه معاشقه و محبتی تمام داشت  
خدیجه سلطان نامزد وی نیز از علم و ادب بهره ای داشته و تحصیل کرده بود و  
گاهی شعر میگفت ما بین این عاشق و معشوقه اشعار عاشقانه زیادی رد و بدل شده  
که بعضی از آنها در آخر مقاله نوشته میشود در ورود افغانها به اصفهان نامزد وی از  
دستش رفته و به یکی از امرای افغان نصیب شده چندین سال در فراق نامزد ازدست  
رفته خود نالان و گریان شده در مفارقت معشوقه اش شعرها گفته و نظمها سروده که  
بسیار دردناک و حزن آور است بالاخره در سال ۱۱۴۴ هجری تاب توقف در انولایت  
نیاورده از اصفهان جلای وطن نموده فرار بر قرار اختیار و دیوانه وار مثل مجنون

در فراق لیلی سر بکوه و بیان نهاده و بالاخره قضا و قدر او را بطرف بندر عباس کشیده و از آنجا به هندوستان عزیمت نموده است در هندوستان نزد محمد شاه بن شاهجهان ثانی تقرب و احترام زیاد یافته و تذکره بنام (ریاض الشعرا) در آنجا تالیف نموده که شرح حال قریب دوهزار و پانصد نفر از شعرای فارسی زبان را حاکی است نسخه بسیار نفیسی از تذکره ریاض الشعرا در کتابخانه ملی طهران موجود است بسیار بجاست که این تذکره الشعرا از طرف وزارت فرهنگ و یا اولیای محترم دانشگاه بحلیه طبع در آمده و در معرض استفاده عموم گذاشته شود تالیف ریاض الشعرا در سال ۱۱۶۹ در هند تمام شده و تاریخ اتمام آنرا مؤلف بطور معما چنین گفته است .

این تذکره چون طرب فرای دل شد      تاریخش را دل از خرد سائل شد

گفتا ز ریاض الشعرا رفت خزان      وردی چو بهار سر زده داخل شد

شرح تاریخ فوق ازین قرار است جمله (ریاض الشعرا) ۱۶۱۳ می باشد کلمه (خزان) را که ۶۵۸ است از جمله فوق موضوع کنیم ۹۵۵ باقی میماند و کلمه (وردی) را سر زده یعنی بدون واو که ۲۱۴ می باشد علاوه کنیم ۱۱۶۹ می باشد که تاریخ تالیف ریاض الشعراست .

بنا بنکارش قاموس الاعلام و ریحانة الادب واله در هند در سال ۱۱۷۰ هجری قمری برحمت ایزدی پیوسته و تاریخ وفاتش را (واله برحمت پیوست) گفته اند در مجمع الصفحا تاریخ فوت آن مرحوم سال ۱۲۶۵ ثبت شده که اشتباه است مرحوم واله سرگذشت (۱) خود و تفصیل مفارقت از خدیجه سلطان نامزد خویش را در خاتمه ریاض الشعرا بقلم شیوای خود نگاشته که اینک از نظر نمونه سبک انشاء وی به طالعۀ قارئین محترم میرساند .

۱ - این شرح حال را دانشمند محترم آقای دکتر مهدی بیانی رئیس کتابخانه ملی طهران از روی نسخه خطی ریاض الشعرا استنساخ فرموده و به آقای سلطان القرانی فرستاده بودند ایشان نیز به نگارنده مرحمت فرمودند که اینک از نظر قارئین محترم میگذرانند

## شرح حال واله داغستانی بقلم خود

در بیان احوال سرا پا اختلال را قم حروف اعنی هیولای معروف بعلی قلیخان داغستانی المتخلص بواله زاد الله وله بمحمد واله معروض رای خورشید ضیای ارباب فهم و ذکاء میدارد که درهنکام فتنه هولاکوخان و زوال دولت عباسیان جمعی که از سلسله باقی ماندند مانند بنات النعش از جفای ابنای زمان متفرق گشته برخی محمل اراده بسمت مغرب زمین و گروهی ناقه توکل بطرف حجاز و جماعتی مرکب مقصود را بسوی هندوستان رانده متوطن گردیدند اجداد فقیر را قائد تقدیر بجانب داغستان برده جماعت لزگی که متوطن آن ملک اند اینمعنی را غنیمت دانسته غاشیه اطاعت آنها را بر دوش و حلقه ارادت ایشانرا در گوش کشیده بریاست خود برداشته لفظ خلافت بعبارت شمخالی تبدیل یافت چنانچه الی یومنا هذا بنی اعمام و اقوام این ناکام در آن مملکت بشمخالی آنجماعت که عبارت از سلطنت باشد مخصوص اند در زمان شاه عباس ماضی مغفور و شاه صفی میرور که مکرر سپاه قزلباش بآنسرحد رفته محاربات عظیم کرده محجوب بل منکوب مراجعت کرده اند پادشاه عاقل و شهریار کامل ایران صلاح دولت خود را در رفع خصومت دیده بارسال رسل و رسائل غبار کینه را از صحائف خواطر مرتفع فرمود بعد از آنکه قواعد دوستی استحکام پذیرفت شهنشاه والاجاه ایران از آلداریخان شمخال درخواست نمود که یکی از اولاد خود را بعنوان فرزندی در حضور لامع النور آن پادشاه جمجاه بفرستد تا زیاده از آنچه صورت یافته معنی یکرنگی در عالم اتحاد بظهور رسد .

آلداریخان مغفورالخاص میرزا را که فرزند اصغرش بود بخدمت شهریار فلک اقتدار ایران فرستاده در ظل رأفت شهنشاه جنت آرامگاه تربیت یافته با علی مدارج دولت و کمال و باقصی مراتب عزت و اقبال ترقی نموده بخطاب صفی قلیخان و بیگلربیگی گری ایروان سرافراز گردیده طنطنه شوکتش عالم را فرا گرفت و هم

در آنوقت صبیبه قرا حسن خان استاجلو را بفرمان واجب‌الاذعان شاهی بعقد ازدواج در آورده دو پسر که نام یکی نظرعلیخان و نام دیگری مهر علیخان بود با دو صبیبه از بطن سلطان نجات بیگم بعرضه وجود خرامیدند از مهر علیخان چهار پسر بهم رسید که اصغر آنها محمد علیخان والد را قم حروفست و تولد ابن فرسوده نواب زمان در شهر صفر سنه ۱۱۲۴ هجری در دارالسلطنه اصفهان واقع شده در سنه ۱۱۲۶ که بیگلربیگی گری ایروان بوالد مغفور تفویض یافت در رکاب آن مرحوم بایروان رفته و در سنه ۱۱۲۸ که منصب عظمای سپهسالاری و حکومت ایروان و آذربایجان و قندهار بضمیمه آن مرفوع شده متوجه تسخیر قندهار بود در نخب جوان بجوار رحمت الهی پیوسته این محزون مسکین یتیم مانده با متعلقین باصفهان آمد و در سنه ۱۱۳۱ بمکتب نشسته بدرس اشتغال می نمود از درس قران فارغ شده کتب فارسی و ادبی میخواند در سنه ۱۱۳۳ فتحعلی خان عم‌والد فقیر از منصب وزارت و اعمام واقوام دیگر همگی از مناصب و حکومت‌های خود معزول گشته تفرقه عجیبی باحوال تمام سلسله رو داد و در آخر همانسال افواج افغان از قندهار آمده اصفهانرا محصور و آتش فتنه از هر طرف سر بعیوق کشیده در محرم سنه ۱۱۳۵ شهر مزبور مفتوح آن جماعت شده اکثر اهالی از بقیه محصوران بتدریج طمعه چنگال غضب آن عقابان گردیده قیامت بر پا شد تا هفت سال نیم که آن گروه در مملکت عراق و فارس حکمرانی میکردند پیوسته مردم آن ممالک از بیم جان و خوف ناموس حواس‌خسته را درباخته مانا بهایم و جماد گردیده بودند و بعد از آنکه در سنه ۱۱۴۲ دارالسلطنه اصفهان و باقی آن ممالک فردوس نشان از تصرف آنجماعت بیرون آمد ماهچه رایت صاحبقرانی بآن بلاد مینومثال پرتو افکن گردید تا سنه ۱۱۴۴ که کوکب دولت آن سلطان صاحبقران در افق چاه غروب نمود اکثر امرا در رکاب فیروزی انتساب آن پادشاه مانند کواکب در ظل رایت ماه بهر طرف سیار می بودند در اول طلوع صبح دولت نادری رخت اراده بر ناقه توکل بسته خود را بظلمت آباد هندوستان که

مانا سواد زلف جانان است رسانید و آنچه باعث برین اراده شد هر چند اظهار نمودنش خالی از رکاکت نیست لیکن چون سلسله جنبان تألیف این کتاب آنست از انصاف بعید بود که یکباره شاهد احوال سراپا اختلال را در پرده خفا گذاشته نیل عارتکلف بر خساره مطلب کشیده دارد

بعد از آنکه بلب نیاز زمین ادب را بوسه داده درود نا محدود و تحیات و ایات نثار تارك مبارك دلدادگان بیخانمان و جان سوختگان بغم توامان محنت زدگان روزگار ستمدیدگان دور از یار آشنایان از خورد بیگانه و خردمندان بدیوانگی افسانه پیمانه کشان محفل نومیدی بی نیازان ساغر جمشیدی بیمار دلان مسیحا دم لب تشنگان خضر شمیم سر مستان باده شهامت زیرستان معرکه ملامت دلبستگان زلف بتان حیران شدگان عارض خوبان نموده بعز عرض میرساند که صورت اجمال احوال این شکسته بال اینست که در صغر سن با دختر عم خود نامزد شده و با آنکه در آنحال تمیز راه از چاه نمی نمود بی اختیار فریفته عارض آن گلغزار گردیده هر لحظه آتش عشقش بر رنگی دوداز نهادم و سرصر محبتش بطرزی گرد از بنیادم بر میآورد در مکتب یاد آن مونس جان و در خانه خیالش راحت روان بود چنانکه سابق سمع گزارش یافت آتش فتنه افغان در اطراف ممالک ایران بلند و سر بعیوق کشید و نوبت حکومت اصفهان که مقر سلطنت شهریاران بود بایشان رسید ساقی ایام باده ناکامی بجرعه این دو بیکس لب از شیر نا شسته ریخته نیش بی رحمی در نوش راحتمان آمیخت حاصل کلام آنکه این حادثه جانکاه بطرزی که تفصیل آن در مثنوی (واله سلطان) (۱) که ریخته کلك عنبر بن سلك فاضل تحریر شمس الدین فقیر عباسی دهلوی است اندراج یافته از یکدیگر مهجور و محروم شدیم مجمل از آن مفصل آنکه در آن آشوب که هنگامه قیامت بر پا و علامت محشر

۱ - میر شمس الدین متخلص به فقیر با اجازه واله يك مثنوی در سرگذشت واله و مهجوری از نامزدش بنظم آورده نسخه بسیار نفیسی از این مثنوی در کتابخانه آقای سلطان القرانی موجود است .

هویدا بود والده معظمه آن دُرُدُرج خوبی و آن گوهر صدف محبوبی بوالده این بر کشته روزگار دل افکار فرمود که گردون بوقلمونی بر سر زبونیست و گردش فلک غدار در مقام واژگونی بیم آنست که غنچه ناشکفتهام بتاراج خزان حوادث رود و گل نو دمیدهام از سرد مهری ایام پژمرده گردد بهتر آنست که دامن مروت از خارخار تکلفات رسمی بر چیده با سهلترین وضعی این دو بیدل را بیکدیگر بسپاریم. خلاصه از استماع این کلام والده تیره سر انجام این ناکام دکانچه نفاق گهوده دست رد بر سینه مسئول آن مرآت جمال شاهد رحمت گذاشته بدم سردی بی مهری خاطر خورشید مظاهرش را تیره و تار گردانید.

القصة بعد از وقوع انکار و مبالغه بیشمار آنغزاله مشکینه ناف و آن پیمانانه باده صاف دانست که نراد قضا بر سر کج باختن و کعبتین قدر در انداز غلط افتاد است که ناگاه فلک شعبده باز شعبده آغاز کرده شخصی از متوسلان مقرب افغان از طریق مردی و محبت در آمده پیغام وصلت نمود بعد از آنکه از قبول آن مأیوس گردید بحمایت افغان بر سر خصوصیت بر آمد چون زمانه بکام آن غولان وحشی و فلک تابع مراد آن ناکسان بود گوی مطلوب از میدان مقصود روده شد. باری اگر شمه‌ای از احوال سراپا ملال خود را بعرض رسانم هر آینه موجب ملال خوانندگان و باعث عذاب شنوندگان خواهد شد پس همان بهتر که باختصار گوییم.

مختصر آنکه بعد از وقوع واقعه جانسوز و بلای غم اندوز از پرده ننگ و نام بر آمده دیوانه وار لیل و نهار طائف کعبه کوی یار بودم تا آنکه رفته رفته این حکایت پنهان بر هر کس عیان گردید و مقارن این حال موکب اقبال صاحبقرانی (۱) وارد اصفهان و افغانه انهزام بسمت کرمان و فارس نموده از آنجا بمقر اصلی خود شتافتند و جماعتی از مقصران و متوسلان آنجماعت در ظل رایت امان آسودند آن

۱ - مقصود شاه طهماسب ثانی است که با اتفاق نادرشاه افغانه را منهزم نموده و باصفهان وارد شده‌اند.

دیو صورت شیطان سیرت که ز نه از من برداشته بود از جمله ایشان بود لیکن بعد از آن پیوسته همراه سپاه متعینه بیلابعد معیده مامور میشد و شورش مزاج این بیچاره ناعلاج کماکان در از دیاد و طغیان میبود حقا که اگر خواهم بیان احوال خود در انما میم از عهدۀ تحریر آن نمیتوانم بر آمد و گاه باشد که مطالعه فرمایان نیز حمل بر اغراق نمایند باری مختصر آنکه شرح احوال این باخته دل نقل مجالس و محافل گردیده هدف تیر ملامت مردمان و خوبشان نامهربان و والده نادان گشته هر لحظه از زخم زبان ایشان المی تازه بجان ما هر دو بیدل میرسید ناچار با هزاران هزار تظلم و انکسار رخصت آوارگی یافته در بدر و شهر بشهر میرفتم تا آنکه قائم تقدیر عنان موکب آواره گیم را بجانب سواحل فارس کشانیده رخت عزیزم را بکشتی توکل انداخته بنا خدای قضا و قدر سپرد و در بحر پر آشوب بلا و طوفانی چار موجۀ عنا گردیده قلزم صبرم لنگر یافت و بادبان مرادم در بحر سرشک افتاده سفینه طاقتم در هم شکست .

القصة بزحمت بسیار و مشقت بیشمار هلال محرم سفینه بختم در ساحل افق هندوستان طالع گردیده و خورشید مرام از پیش نظر غائب شد مختصر آنکه از تنه بخدا آباد و از آنجا به لکهنو و ملتان و از آنجا به لاهور و شاهجهان آباد آمد پادشاه عالم پناه و امرای و الاجاه از ورود بنده اطلاع یافته تفقدات از حد افزون و نوازشات گوناگون نموده تکلیف ملازمت و ترغیب زیارت حضرت ظل الله فرمودند این ناچیز دل ریش نظر بعدم لیاقت خویش از قبول این سعادت انکار بلیغ کرده چند روز بلطائف الحیل گذرانیده آخر الامر فرمان واجب الازعان شاهنشاهی بی دربی شرف نفاذ یافت برهان الملك بهادر مرحوم و بخش الملك روشن الدوله ظفر خان بهادر مغفور و حکیم الملك معصوم علیخان سلمه الله مکرر ابلاغ حکم اشرف نمودند بی اختیار و ناچار توفیق جبری یافته سعادت ملازمت و زیارت بندگان اقدس اعلی سرافراز گردیده بمنصب چهار هزار سواری و ثوب خلعت فاخره و حقیقه مرصع و چند زنجیر فیل و جاگیر و نقدی و خدمت میرتوزکی سرافرازی یافت .

خلاصه بسبب عوارضاتی که سمت تحریر یافت زمانه ناسازگار فرصت تکمیل تحصیل فضائل و کمالات بیشتری باین ناچیز که عدم استعداد و شغل جانگداز محبت نیز علاوه بر موانع دیگر شده بود نداد لهذا از جمیع هنر ها معرا و از همه کمالات مبرا ماندم .

اما چون پیوسته عشق آن نگار مربی احوال این دل افکار بوده اکثر خاطر افسرده را بمطالعه در اوین و سفاین مشغول نموده از تفکرات باطل و اندیشه های لاطائل عاطل داشته و میدارم لهذا پرتو انفاس روشندان باین ذره ناتوان تابیده گاهی کلمات ناموزون اعم از اینکه مربوط یا نامربوط باشد بر زبانم جاری میگردد بعضی از آنها بعلت عدم ضبط مقفود و بعضی دیگر را احباء صادق الواسیما فاضل تحریر میرشمس الدین فقیر دهلوی عباسی جمع و دیوانی تخمیناً مشتمل بر چهار هزار بیت ترتیب داده است الحال که نیل رسوائی بر رخسار کشیده تهمت شاعری بر خود بسته لازم شد که بجهت تفضیح و تکذیب احوال و اقوال خویش شطری از مزخرفات مزبور در اینجا مسطور نمایم از جناب عالمیان مآب عارفان کامل و محققان فاضل و افاضل عالی درجات زمان و علمای بلند مرتبه دوران و سخنوران بلاغت شعار و نکته سنجان فصاحت آثار و منشیان زرین قلم و زنده دلان مسیحادم التماس آنکه در هر جا سهو و خطائی رفته باشد بنظر اصلاح در آورده قلم عفو بر صحیفه جرمه این سراپا قصور کشیده عذر نادانیم را بشکرانه دانائی قبول فرمایند و اگر خرف ریزه چندی بی بها بنظر انور جوهریان بازار کمال در آید که آنرا لایق اکلیل شهر باران ندانند نثار قدم زنده پوشان نمایند. و اگر احیاناً مصرعی یا بیتی مقبول خاطر خورشید مظاهر ارباب دانش و کمال گردد امیدوار است که بفاتحه این دلسوخته نژند را سرافراز کنند باشد که بیمن انفاس مبارک ایشان مستحق رحمت حضرت رحمن گردد و اگر در بعضی از آنها دغدغه رود که لغزش قدم واقع شده در این صورت بیشتر محتاج طلب مغفرت دانند .

## از اشعار واله در مفارقت نامزد خود گفته

از دختر عم خویش دارم فریاد      زان ظالم جور کیش دارم فریاد  
فریاد کسان بود زیبگانه و من      پیوسته زقوم خویش دارم فریاد

ایضاً

افسانه درد من اگر گوش کنی      از لیلی و داستانش خاموش کنی  
ور قصه عشق ابن عم شنوی      مجنون و حکایتش فراموش کنی

من زنده بدوستم نمیرم هرگز      مغزی بی پوستم نمیرم هرگز  
هر کس که نه اوست مرده اش دان زازل      من خود همه اوستم نمیرم هرگز

ایضاً

واله ز فراق روی جانان مردم      در هند غریب و زار و گریان مردم  
نگداشت اثر ز هستیم مهر رخس      مردم زغم خدیجه سلطان مردم

## از اشعار خدیجه سلطان نامزد واله

من ساقیم و شراب حاضر      ای عاشق تشنه آب حاضر  
آب است شراب پیش لعلم      هان لعن من و شراب حاضر  
با حسن من آفتاب هیچست      اینک من و آفتاب حاضر  
گفتی سخنم خوش است یا قندرتال جامع علوم گرانفهم کنی جواب حاضر

پایان